

صحنه اول

پشت بام یک آپارتمان دو واحدی. در عقب صحنه درب ورود به راه پله ساختمان و در وسط صحنه دو کولر آبی بزرگ- یکی چپ و دیگری راست- قرار دارند. کولر سمت راست هر از گاهی خاموش و دوباره روشن می شود. علی دریچه ی کولر سمت چپ را در آورده و تا نیمه ی بدن، در کولر فرو رفته است و با سمیه از طریق کانال کولر صحبت می کند.

علی: این باز تسمه می خواد... پمپ رو بزن... خوب سالمه خاموش کن... دینام رو بزن... سمیه... سمیه؟... ا! پمپ رو زدی!... آها... می گم داری پمپ رو می زنی!

سمیه: (از کانال کولر) موتور؟

علی: عزیزم، موتور کولر همون دینامه... آها... خوب خاموش کن... خاموش کن... تسمه می خواد.

سمیه: بخر

علی: الان! دو بعد از ظهر جمعه برم دنبال تسمه ی کولر؟!

سمیه: نفهمیدم چی گفتی... بگو دوباره...

علی: فردا... فردا...

سمیه: علی حساب کتاب شرکت مونده. می میرم از گرما.

علی: پنکه دستی رو ببر توی اتاق بزار روی دور تند. من هم تو هال یه خاکی به سر می ریزم.

سمیه: نمی شنوم چی می گی... چی می گی؟

علی: سمیه جان می گم الان جایی باز نیست. پنکه رو ببر تو اتاق فردا یه کاری ش می کنم.

سمیه: (با عصبانیت و طعنه) فردا؟! تو فردا از کله سحر تا بوق سگ می ری تو اون دکه، روزنامه های بادرده ت رو از کف پیاده رو جمع می کنی... اون وقت می رسی بیای کولر درست کنی؟! من می رم خونه ی مهری...

علی: ببین تو رو به خدا ما رو به کیا محتاج می کنی؟ می خوام جلوی اون شوهر پول پرستِ ش سکه ی پول بشم؟

سمیه: گرمه... هات... حار... به چه زبونی بگم؟! ... خونه ش خیلی خنکه. کولرشون انقدر سرد می کنه که هر چند دقیقه خاموشِ ش می کنن... دوباره روشنِ ش می کنن.

(علی چند لحظه به کولر همسایه نگاه می کند)

علی: گوش کن چی می گم سمیه... اگر الان بری اونجا، واسه ی این که شما توخونه راحت باشین، مرتیکه پا می شه می آد این طرف پیش من. اون وقت هی مُخَم رو می خوره که یه تومنِ ش رو کی به ش می دم.

سمیه: بدهی تو به مهندس هیچ ربطی به من نداره. حساب های من هم مونده. یه ملیون تومن جنس از شرکت به آقای بشیری دادم هنوز پولِ ش رو نیاورده بده. فردا رئیس از من جواب می خواد... به خدا موندم چی کار کنم علی. تو هم انقدر پیاز داغ زیاد نکن دیگه!

علی: برو... ولی به اون مرتیکه نگو من خونم. خوب؟

سمیه: فردا قبل از این که بری دکه، یه تسمه می خری می ندازی رو کوللر.

(علی دریچه کوللر را سر جایش قرار می دهد و به سمت درب ورودی به راه پله می رود. لحظه ای بر می گردد و دوباره به کوللر همسایه نگاه می کند و بعد خارج می شود.)

صحنه دوم

میلاَد (مهندس) دریچه کولر سمت راست را در آورده و تا نیمه ی بدن به درون کولر فرو رفته است و با مهری از طریق کانال کولر صحبت می کند.

مهری: (از کانال کولر) از دیشب که خاموش کردی من دیگه روشنِ ش نکردم. ظهر خواستم روشن کنم که یه صداهایی از ش در اومد. من هم سریع خاموشِ ش کردم.

میلاَد: دیروز سمیه خانوم واسه چی اومده بود خونمون؟

مهری: نشنیدم بگو یه بار دیگه

میلاَد: دیروز سمیه خانوم واسه چی اومده بود خونمون؟

مهری: رفتی بالا کولر درست کنی یا آمار زن همسایه رو بگیری؟

میلاَد: می گم کولر گازی بگیریم واسه همینه. بگو کار دارم...

مهری: می خواست به حساب کتابِ ش برسه. گفت خونه شون خیلی گرمه. آخه بنده خدا ها تسمه کولرشون پاره شده علی آقا هم خونه نبوده بره درست کنه.

میلاَد: آها... مطمئنی گفت علی آقا خونه نبود؟

مهری: آره... حالا چطور مگه؟ چه ربطی به اونا داره؟

میلاَد: هیچی... ولش کن.

مهری: کولر چی شد؟

میلاَد: تسمه ش نیست.

مهری: چی؟

میلاَد: تسمه کولر نیست.

مهری: یعنی چی تسمه کولر نیست؟! مگه می شه؟!

میلاَد: می آم پایین واسه ت توضیح می دم.

(میلاَد دریچه را می بندد و به سمت درب راه پله می رود. علی با یک سطل آب وارد می شود.)

علی: به!... جناب مهندس!... شما کجا پشت بوم کجا!؟

میلاَد: درست شده!

علی: چی... آها... کولر؟ آره خدا رو شکر... باید ببخشید... خانوم ما هم دیروز مزاحمتون شد.

میلاَد: پس شما دیروز خونه بودید!

علی: ها... نه... خونه نبودم...

میلاَد: پس از کجا فهمیدید خانومتون خونه ما بود؟!

علی: ... خودش بهم گفت. انگار گرم ش بوده، نمی تونسته تحمل کنه... ماشالله کولر شما هم انقدر خوبه که هر چند دقیقه خاموش ش می کنید.

میلاَد: فعلا که کار نمی کنه

علی: اِ... چرا؟

میلاَد: شناورش خرابه!

علی: شناور... مطمئنی از شناوره؟!

میلا: شما فکر می کنی مشکل از جای دیگه ست؟!

علی: نه... خوب... وقتی شما تشخیص دادی از شناوره حتما از شناوره دیگه

میلا: مشکل کولر شما چی بود؟

علی: پمپ ش سوخت... شناورش رو هم عوض کردم و دینام ش رو هم دادم سیم پیچی... همین چند قلم صد هزار تومن پیاده م کرد. جناب مهندس پول شده علف خرس... منتها انگار این خرس سیر بشو نیست. هر چی خرج کنی، این شکم بیشتر باد می کنه بیشتر هم باید توش بریزی!

میلا: نو ایش چند بود؟

علی: دینام؟ گرونه...

میلا: نوی کولر رو می گم... شما که صد هزار تومن خرج شناور و پمپ و سیم پیچی کردی به صرفه نبود یه نو می خریدی؟

علی: نه بابا... اگر می خواستم یه نو بخرم باید دو برابر این پول می دادم. الان هم تو این وضعیت که نمی شه، اون وقت چه جوری بدهی شما رو می دادم!

میلا: حالا کی قراره بدی؟

علی: به خدا آقا مهندس... امروز اول ماه... بشیری کرایه خونه می خواد. ما هم که صبح تا شب روزنامه هامون رو دو دستی چسبیدیم که باد نبره. یه خورده داشتیم جمع می کردم که همه ش رو دادم پای ای کولر.

میلاد: علی آقا... از قدیم گفتند از هر دست بدی از همون دست می گیری.

علی: بله... بله همین طوره...

(هر دو چند لحظه به هم نگاه می کنند و بعد از آن میلاد می رود. علی سطل آب را روی کولر می ریزد)

صحنه سوم

بعد از ظهر.

علی: بشیری جان ای اجاره ی ما... خیام راحت باشه دیگه؟ جلوی مهندس حرفی نرنی؟ کنار اومدیم با هم؟

بشیری: علی آقا... انگار اونی که نمی خواد کنار بیاد شمایی نه من.

علی: قربون تو برم، من که گفتم با خانومم صحبت می کنم. می گم یه خورده حساب کتاب های شرکت رو بندازه عقب.

بشیری: تو شرکت خانومت یک ملیون چک دارم. برگشت بخوره بیچارم. هنوز نتونستم جنساشون رو بفروشم.

علی: خوب عیب از خودته دیگه... آخه چهار تا کرم ضد آفتاب فروختن مگه انقدر دنگ و فنگ داره؟!

بشیری: بوتاکس!

علی: حالا هر کوفتی... تو هم شلوغش کردی بشیری... تو این دوره زمونه کافیه یه لوازم آرایش چند لحظه از دستت رها شه... بعدش دیگه نمی تونی برش گردونی. باید بری با کاردک از روی صورت خانوم ها جمعش کنی.

بشیری: علی آقا گرون خریدم... دارم گرون می فروشم. وقتی مشتری می ره در مغازه بقلی می بینه همون کرم رو داره بیست هزار تومن ارزون تر می فروشه من چه کار کنم ها؟

علی: مگه نُو ش چنده؟

بشیری: چی بوتاکس؟ گرونه... الان فروشم رو دویست... علی آقا تو رو خدا کاری کن... علی: بشیری جان نوکرتم... گفتم کارت رو راه می اندازم دیگه... فقط جلوی مهندس نگو که اجاره بهت دادم. اگه بفهمه بو می بره که وضعم بد نیست... اون وقت سه پیچ می شه پول می خواد.

بشیری: خوب چرا بهش نمی دی؟

علی: ...

بشیری: علی آقا... شنیدی چی گفتم؟... می گم چرا پولش رو نمی دی خیال خودت رو راحت کنی؟

علی: می خوام یه خورده اذیت بشه مرتیکه!...

بشیری: چرا؟!

علی: بشیری یه چیزی بهت می گم بین خودمون بمونه... هفته پیش کولر مهندس خراب شد. مرتیکه نصفه شبی پا شده اومده تسمه ی کولر من رو انداخته رو کولر خودش و تسمه پاره پوره ی خودش رو هم انداخته رو کولر من. خانومم سر و صدا هاش رو شنیده.

بشیری: چرا باید یه همچین کاری بکنه؟

علی: پولِش رو ندادم خواسته این طوری تلافی کنه.

بشیری: و تو هم داری تلافی می کنی...

علی: حالا چرا ازت خواسته بیای رو پشت بوم؟ طلبت رو ازش گرفتی؟

بشیری: اگر گرفته بودم که انقدر منت تو و خانومت رو نمی کشیدم!

علی: تابلو نکن اومد...

(میلاد وارد می شود)

میلاد: خوب آقای بشیری کجایی... به به... علی آقا هم که تشریف دارن...

علی: چاکریم آقای مهندس... فهمیدم بشیری اومده خواستم یه مهلتی واسه کرایه خونه بگیرم.

بشیری: خب آقای مهندس بفرمایید چرا مصمم بودین من بیام رو پشت بوم؟ می
تونستیم تو راه پله هم بشینیم و حساب کتاب کنیم...

میلا: راستش من برای حساب کتاب نخواستم بیایید بالا... خواستم که یه چیزی رو
خودتون از نزدیک ببینید... چه خوب که علی آقا هم هستند و می تونن تو حل این
موضوع کمک کنن.

بشیری: چی شده جناب مهندس!؟

(میلا دريچه کولر خود را بر می دارد)

مهندس: مشاهده می فرمایین؟

بشیری: چی رو ببینم؟

علی: به همون شناور مربوط می شه؟

میلا: نه خیر... تسمه کولر نیست.

بشیری: منظورتون رو خوب متوجه نشدم جناب مهندس...

میلا: یکی تسمه کولر رو برداشته...

بشیری: چرا باید کسی تسمه کولر مردم رو برداره؟!

میلا: حتما کولر خودشون به تسمه احتیاج داشته، اون روز هم تعطیل بوده و جایی هم
باز نبوده که بره تسمه بخره. مردم تحمل این گرما رو ندارن...

علی: شما که گفتی شناورش مشکل داره؟

میلاَد: و شما هم گفتی دینام و پمپ کولرتون سوخته. در صورتی که فقط یه تسمه چهار هزار تومنی بیشتر نبوده...

بشیری: من گیج شدم میشه مسئله رو روشن کنید؟

میلاَد: مسئله روشن جناب بشیری... علی آقا یه دقیقه به خانومتون بگین کولر رو خاموش کنن...

علی: سمیه؟...سمیه؟...سمیه...؟

(کولر خاموش می شود)

سمیه: (از کولر) چیه؟

علی: هیچی... بزار خاموش بمونه.

(میلاَد دریچه کولر علی را بر می دارد)

میلاَد: بفرمایید... این هم تسمه ی من.

بشیری: اِ اِ اِ... علی آقا شما که داشتی یه چیز دیگه می گفتی!؟

علی: چی داری می گی آقا. این تسمه رو خودم خریدم!

میلاَد: نخردیدی... دیروز همه جا تعطیل بود و خونه ت گرم... برای همین دریچه کولر

من رو در آوردی، تسمه ی گرد و نوی من رو انداختی رو کولر خودت.

علی: (عصبانی) وایسا آقا تند نرو... این جا اتوبان آلمان نیست... صد و بیست تا بیشتر نمی تونی بری... می گم این تسمه خودم خریدم. دیروز هم خونه نبودم... باور نمی کنی؟ بیا از خانومم بپرس (به درون کلو می رود)... سمیه؟... سمیه؟...
سمیه: بگو..

علی: من دیروز خونه بودم یا نبودم؟

سمیه: خونه نبود آقای مهندس...

علی: بفرما

میلا: اِ...! پس صبر کن این رو هم بشنو... (به درون کولر خود می رود) مهری...
مهری:...

مهری: جانم؟

میلا: امروز علی آقا دینام و پمپ دست ش بود یا تسمه؟

مهری: تسمه بود... تسمه

علی: خوب معلومه که تسمه بود... خودم که دارم می گم عوضِ ش کردم...

میلا: با تسمه من عوض کردی

سمیه: (با فریاد از کانال کولر) مهری چی داری می گی... مگه هر کی تسمه دستِ ش باشه تسمه کولر شماست؟!

مهری: (با فریاد از کانال کولر) سمیه جون خوب اگر گرمت بود می اومدی پیشه
خودم... این کارا دیگه چیه!؟

سمیه: اِ...اِ...اِ...چه پر رو... هفته پیش تسمه ما رو برداشتین ما هیچی نگفتم پر رو
شدین.

مهری: سمیه جون دست پیش می گیری که پس نیوفتی! بی خود کردین بدهی شوهر
من رو نمی دین!

سمیه: نمی دیم که نمی دیم...

مهری: برو اون شوهر دزدت رو جمع کن...

بشیری: ای بابا بسه دیگه... شورش رو در آوردید...همه داریم یه جوری از هم می
خوریم!... علی آقا دریچه کولرتو ببند... مهندس شما هم همین طور. علی آق به خانومت
بگو کولر روشن کنه...

علی: سمیه بزن دینام رو... آره همون موتور...!

بشیری: بزارید ببینم... این طور که متوجه شدم... علی آقا شما باید یک میلیون بدی به
آقای مهندس... آقای مهندس هم باید یک میلیون بده به من... من هم باید یک میلیون
بدم به شرکت خانوم علی آقا... درسته؟

علی: بله... درسته

میلاذ: درسته

بشیری: خوب آقا این چه کاریه؟! چرا لقمه رو دور سر می گردونیم... علی آقا شما اون
یه ملیون تومن رو بده به خانومت... اون وقت حساب به همه صافه!

(هر سه نفر به فکر فرو می روند. در همین حین از کولر علی صدای عجیبی در آید و
کولر خاموش می شود. علی سراسیمه دریچه را بر می دارد)

علی: تسمه نیست!

بشیری: چی؟! بزار ببینم؟!

(بشیری دستش را درون حوضچه ی کف کولر می کند و رشته های پاره پاره ی
تسمه را که مثل نخ شده اند را از آب بیرون می آورد. به سمت کولر آقای مهندس می
رود همین کار را انجام می دهد و باز رشته های نخ را بیرون می آورد)

بشیری: پس سر و صدای کولر واسه ی این بود، فکر کنم چیزی دزدیده نشده...

میلاد: چرا جناب مهندس دزدیده شده!

علی: ای کاش می شد با صد تومن پمپ و شناور و دینام خرید... فکر کنم الان بای همه
ی صد تومن رو بدم تا بخوام یه تسمه یخوب بخرم!

(هر سه کمک می کنند که دریچه ی کولرها را ببندند)

علی: با در آمد دکه... آخه چی می شه خرید؟ جناب مهندس شما بگو؟ مردم دیگه
روزنامه نمی خرن، فقط سیگار می خوان!

میلاد: کولر گازی چنده آقای مهندس؟

بشیری: شما به فکر بدهی ت باش!

91/10/22

مهدی باران طلب